

نقطه‌ی پایان

آسیب‌شناسی مفهوم مرگ در دفتر شعر با آن نقطه از منصور خاکسار

علیرضازرین

تشنگان گر آب جویند از جهان

آب هم جوید به عالم تشنگان

■ مولانا

وقتی که مرگ ناگهانی و خودخواسته‌ی عزیزی ما را در برابر کاری انجام شده، بی‌برگشت، و دهشتناک قرار می‌دهد، تکان و شوکه‌ی آن بر اعصاب و روان ما، بی‌شک در مقایسه، افزون‌تر است بر تاثیر ضایعه‌ی مرگی طبیعی، به‌ویژه که قربانی مان کسی باشد که ما به او به مثابه تکیه‌گاه نگریده‌ایم و چنین نقشی را از او متوقع بوده‌ایم و او خود نیز این نقش را سالیان دراز برای ما به نحوی عالی، از دور و نزدیک، ایفا کرده است و انگار از عهده‌اش هم برآمده است. این است که من، دست کم از بابت این توقع و انتظار، بر درگاه روح منصور خاکسار شرم‌منده‌ام و خواستار گذشت و بخشش می‌باشم. زیرا که اکنون می‌بینم، و گذار او به مرگ، این فرایند را به وجود آورده است: که او شاید پیش و بیش از هر چیز دیگر یک شاعر و یک انسان بود با تمام قدرت‌ها و ضعف‌های روحی و حسی‌ی چنین موجود و پدیده‌ای. این است که من به جنبه‌ها و ابعاد دیگر زندگی او کمتر می‌پردازم و دوست دارم بیش‌تر از این دیدگاه به او بنگرم و شعرش را - که شاید جزو ماندگارترین جنبه‌های زندگی او باشد - از درون نطفه‌بندی دو سه واژه و مفهوم کندوکاو کنم. البته من این دو سه واژه را به شکل ناخودآگاه و اتفاقی برنگزیده‌ام و بی‌شک تمهید و انگیزه‌ای در کارم بوده است که امیدوارم در طی این نوشتار کوتاه و مقدمه‌وار تا اندازه‌ای از عهده‌ی بیان‌اش برآیم. اما بی‌شک نحوه‌ی درگذشت شاعر و سندی که در اصل آخرین دفتر شعر اوست، مرا به این سوهادیت کرده و کشانده است. نخستین واژه‌ی پراهمیت برایم مرگ است و در این رابطه و در امتداد آن مرگ اندیشی. این که تا چه اندازه در شعرهای **با آن نقطه**، این گرایش وجود داشته، گرایشی که در نزد شاعران مفهومی آشنا و تقریباً یک‌سان و همیشگی است، اما در برخی از شاعران - از جمله او - به‌ویژه در گروهی از شعرهای **با آن نقطه**، جلوه‌ای برجسته‌تر دارد. واژه‌ی دوم راهم تلفیقی از تنهایی و انزوا و غربت - و آن‌چه که با این‌گونه حالتی از نظر روحی عجین است - برگزیده‌ام که مرگ اندیشی را بی‌شک تقویت می‌کند و به انزوا و عزلت و دربه‌دری رنگ و بویی از موت و ماده‌ای مهلک می‌دهد.

در اصل بر من مفروض است که **با آن نقطه** نوعی کارنامه‌ی روحی و بازتاب روانی شاعر است که از همان آغاز در پیش در آمد کتاب می‌نویسد که شعرهای این دفتر "برگابریگی است تازه از صداهای غایب". من به دنبال این صداهای غایب هستم در ارتباط با نیستی و مرگ، تنهایی و بی‌کسی، پریشانی و اضطراب. و در عین حال به دنبال آن چیزی هستم که در خوانش نخست پوشیده می‌ماند از چشم و خود را در حاشیه‌های سپید صفحه‌ها و مابین سطرها پنهان می‌کند یا شاعر به نشانه و قصد، خودآگاه و ناخودآگاه، برای خواننده‌ی کنج‌کاو به جا گذاشته است. گویی که خود را بر ماموریت کارآگاهی ادبی گمارده‌ام و کارم نوعی کالبدشکافی و آسیب‌شناسی در بدنه و زمینه‌ی متن این کتاب است و در پیکره‌ی تک‌تک این شعرها، هر جا

مرگ سرک می کشد و انزو و تنهایی مزمن پيله ای شوم می تند.

بنابراین قصد اصلی من این جابرسی زیبایی ها و نازیبایی های این کتاب نیست، این که چقدر تعقید و ایهام در آن به کار رفته است، چقدر شعرها به اصطلاح موفق یا ناموفق اند. من به دنبال نوعی پیش گفتار نویسی بر آسیب شناسی و کالبدشکافی شعری-ادبی منصور هستم و بر آورد و بسامدی از لحظاتی که مرگ را بر شعر و شاعر مستولی می کند و در رگان شعرهایش هم چون زهری جان گزاجاری می سازد و شاه راه زندگی و هوارا بر او و حتی گاهی بر خواننده می بندد.

پوشیده نگذارم که دلم می خواست این آسیب شناسی را در تمامی آثار او دنبال کنم اما متأسفانه نه همه ی آثار او را در دسترس دارم و نه فعلاً وقتی کافی برای چنین بررسی بی در این برهه ی زمانی وجود دارد. این است که سر و کارم تنها **با آن نقطه** است که خود شاعر چند ماهی پیش از پروازش آن را به دست خط خود امضا کرده و با گرمی و محبت خاص اش بر آن تقدیم نومچه ای افزوده و برایم فرستاده است. خوشبختانه من هم به قصد سپاسگزاری و پاسخگویی، چند روز یا چند هفته ای پس از دریافتش، به او تلفن زدم و با هم مدتی گپ زدیم. باز هم از آستان او، که آستانه ی گرامی یک برادر و دوست شاعر است، مغفرت می طلبم که این گونه خوانش دقیق ترم را - هر چند کوتاه و مقدمه وارا است - پس از درگذشت او آغازیدم و در دوران حیات او نشانه های خطر و نیستی و مرگ را تا این اندازه در شعر و زندگی او دنبال نکردم و جدی نگرفتم. افسوس که علی رغم تمامی آگاهی و آموزش مان، ما همواره از برون به دیگران می نگریم و با ظاهر برونی انسان ها، درون شان را بر آورد می کنیم و اغلب به همین بسنده می کنیم و من هم، متأسفانه در این مورد، از این قاعده مستثنی نیستم.

از سوی دیگر بیهوده است، و به همین طور خود بزرگ اندیشی، که فکر کنم با خوانشی دقیق تر از شعر یا حتی از رفتار او، در صورتی که در نزدیکی او می زیستم، قادر می شدم که او را از خودکشی باز دارم و به ادامه ی زندگی دل خوش کنم. ایمان دارم که انگیزه های کشنده و مخرب در چنین شرایط و حالت های روانی و احساسی، از چنان ژرفایی برخوردارند که کسانی چون من، به مثابه دوست، خویشاوند یا آشنای او، نه به وجود آورنده ی چنین حالت ها هستیم و نه توانا به باز دارندگی آن. اساس تراژدی مرگ منصور نیز در همین نهفته است: در دیربایی ها، سوء تفاهم ها و کژ اندیشگی های اطرافیان دور و نزدیک او از وضعیت روحی واقعی اش و ناتوان بودن در برابرش و نهایتاً پذیرش این ناتوانی. بنابراین طبیعی است که وقوع تراژدی مرا و مارا به بینشی دقیق تر و واقع بینانه تر مجهز می کند و این پذیرش را تا اندازه ای ممکن تر می سازد. اما سوگواری مرگ برادر و دوستی عزیز هم چنان ادامه خواهد یافت تا زمان زخم این ضایعه ی جبران ناپذیر را کم کم التیام بخشد.

اغراق نیست اگر که بگوییم **با آن نقطه** کتابی است سرشار از حس و حضور و حادثه ی مرگ و مرگ اندیشی و تداوم اضطراب آور تنهایی و دربه دری و بی کسی، به آن سان که انگار چنین اندیشه هایی را شاعر همواره یادست کم در آخرین سال های عمرش و لحظات جاری زندگی اش بی وقفه، هم آغوش و همراه بوده است. بدین سان می شود گفت که اصلی ترین انگیزه و نهادین ترین درونمایه در این کتاب همان مرگ است و دیگر واژگان و اشیاء و حتی جانداران دیگر همگی در خدمت آنند که این موضوع در ذهن و قاموس شعر پیش روی کند. هیچ نیروی بازدارنده ای در این جا قدرت آن را ندارد که بیش از چند لحظه ای شاعر را از مرگ اندیشی منصرف کند. مرگ سه بار در عنوان شعرها و ده بار در نه شعر این کتاب حضورش را هم چون رویدادی قریب الوقوع یا پیشاپیش رخ داده اخطار می کند. تازه این شمارش و زنگ خطر در برگیرنده ی لحظه ها و زمینه های دیگری نیستند که با مرگ پیوندی نزدیک دارند: همانند مفهوم اشارتی ی "با آن نقطه" که می توان حد و حدود مرگ را از آن استنباط کرد یا واژگانی هم چون "تسلیت" و "تشییع... جنازه" (ص ۱۲) و بسیاری موردهای

دیگر که از طریق ادای آن، مرگ ناقوس نحس خود را در شعر منصور می نوازد. اما بهتر است که به گستره‌ی خود شعرها بپردازم.

بانخستین شعر این کتاب می آغازم به نام "باغصه‌ای کوچک" که باز روایت ساده و کوتاه شده‌اش این است: او بر تنه‌ی بید پشت خانه‌اش، نامش را می نویسد. درخت تهی است. شاید ردپای شاعر است که در دهانه‌ی پارک می پژمرد. تنها او یا فرد دیگری که سوار بر صندلی چرخ‌داری است، در پارک هستند. این فرد او را می‌پاید - یا حس او این است که چشمان این فرد او را دنبال می‌کنند و به این خاطر پشت او تیر می‌کشد. انگار که او مجرم است و محکوم حکمی که فرد سوار بر صندلی چرخ‌دار صادر کرده است. خلاصه‌ی داستان کنده شده‌ی او بر تنه‌ی درخت نیز این است: "زمستان هیچ سالی چنین پیش‌بازم نکرد، با این که درد چوب‌غرور و غریزه‌ام شده است."

به این حال پیشاپیش و از نخست، حادثه‌ای دردناک و خاطره‌ای جانکاه بر ذهن شاعر سنگینی می‌کند که با او از خانه به پارک و از پارک به خانه باز می‌گردد:

به اتاقی
انباشته از کتاب
بادریچه‌ی سردی که
پشتش را
به آفتاب
گشوده است.

شرح مختصر جزئیات این اتاق سرشار از تنهایی و انزواست. "کتاب‌ها" نشانه‌هایی از ذهن پر مشغله و تربیت شده و درس خوانده‌ی اوست، اما در این مابین رابطه‌ای گرم و عاطفی و امیدوارکننده وجود ندارد. آن چه که در این اتاق خود را نشان می‌دهد "دریچه‌ی سردی است/ که پشت‌اش / به آفتاب / گشوده است." دریچه که روزنه‌ای است برای او به جهان بیرون، نمادی است از خود او که اکنون پشت به آفتاب کرده است. رودرروی او، گرمی و روشنایی نیست. نه بیرون و نه درون چندان تفاوتی برای او ندارد. فرق در آن نگاهی است که او را در بیرون می‌پاید و انگار تفتیش‌اش می‌کند. او در بیرون یادش را بر درخت می‌کند و در درون اتاق آن را بر صفحه‌ی کاغذ نقش می‌بندد و می‌نویسد که شاید حاصل آن همین شعر است. عنوان این شعر، "غصه‌ای کوچک"، تنها کنایه‌ای و خطابی طنزآلود است از ژرفای این زخم و این اندوه دشوار. البته او سر آن ندارد که با ارائه جزئیات و زمینه‌های مشخص ما را با علت به وجود آمدن این زخم یا این اندوه بی‌پایان آشنا کند. بنابراین می‌شود گفت که از همان نخست با نوعی "پنهان‌کاری" روبه‌رو هستیم که زندگی شاعر با آن شکل گرفته است و به عرصه‌ی شعر و زندگی "خصوصی" کشانده می‌شود بی‌آن که واقعیت‌ها فاش شوند و از شفافیت بیان و ابراز تجربه‌ای مشخص و مستقیم برخوردار باشند.

در شعر دوم کتاب "هنوز عادت نکرده‌ام" او باز هم از نخست خود را تلخ و ترک خورده توصیف می‌کند. در این جا عامل سن و پیری نیز خودنمایی و سنگینی می‌کند. این جا هم تنهایی حکم فرماست و مرگ به صورت "تشییع جنازه" خود را نشان می‌دهد. صعود از پله‌ها، همان صعود از پله‌ی پیری و حس زوال است و آخرین سطر شعر، پایانی این گونه دارد: "تخلی که از ضربه‌ی توفان افتاده است / تسلیت حاشیه‌ای آفتاب را / نمی‌پذیرد." (ص ۱۲) برای منصور که دوران کودکی و جوانی خود در

نخلستان های شاداب آبادان گذرانده است، این "نخل" نمادی است از شاعر و از خود او. او پیشاپیش مرگ خود را می اندیشد و در برابر چشمان خود می بیند و اعتنایی هم به تأثیر و بازتابش بر اطرافیان خود ندارد. اصل نخل است و همه چیز دیگر حتی گستردگی ی حقیقتی روشن به پهنای روشنائی آفتاب، برای او ناپذیرفتنی و بی اهمیت است. این نمونه ای بسیار واضح از در خود فرو رفتگی و خود مرکز بینی ضمیر او است که منصور شاعر با وضوح آن را در برابر چشمان ما به نمایش می گذارد.

شعر سوم کتاب اصلاً با مرگ می آغازد و از نخست با "دهان مرگ" دمخور است. در این شعر، او در نهایت پریشانی به سر می برد و تمام اشیاء اطراف او به شکلی حقیرانه توصیف می شود و نمودها و نمونه هایی از این پریشانی هستند و البته هیچ فریادرسی یا یاری هم در این میان به ذهن او خطور نمی کند:

مثل تلویزیونی که
مدارش را کج و کوله بسته اند
ساعت به ساعت
و جابه جامی شود
و ذهنم را بیشتر پریشان می کند

در این شعر انگار در انتظار حادثه ای شوم است و وجودش سرشار از نومییدی و گرفتاری و پریشانی است. او آرزوی مرگ خود را به شکلی واقعی در پیش چشم می نهد:

پاره اسکلتی منحصر به ستون فقرات
بادهان مرگ
و سنگ تابوتی هم قواره ی من. (ص ۱۴)

مرگ یک آرزو یا حادثه ای در آینده نیست؛ پیشاپیش اتفاق افتاده است. زندگی رخت بر بسته و رفته است و سال ها از به خاکسپاری "نعش این مرده" گذشته و آن چه باقی مانده است اسکلتی است و سنگ تابوتی. حتمیت و قاطعیت مرگ در این شعر به حدی کشنده و بی مروت است که حتی به خودش هم رحم نمی کند و در برابر مصائب و دشواری های زندگی خصوصی یا اجتماعی بخششی از خود را نشان نمی دهد. این گونه خودستیزی و خودخوری تنهاروی دیگر سکه ای است که شاعر را در خود محوریت فردی و محض به ورطه ی هلاک و نیستی رهسپار می کند. گویی که تمامی جهان مجهز شده است که شاعر ما را از پای در آورد و نابود کند - و البته مقاومتی هم دیگر در کار نیست زیرا که در مصاف واقعیت جهان و ذهنیت کژتاب و بیمارگونه ی شاعر، پیروزمند جهان غدار است. از این زاویه، مرگ خودخواسته هم چون تعبیری در تعبیر و تغییر، تبدیل می شود به نوعی انتقام و تسویه حساب با این جهانی که قدرتمند و بی اعتنا و پیروز است. در همین راستاست که در شعر "هنوز زمین معلق است"، زمان خود را بر علیه او مستقر می کند یا این که او خود را در ضدیت و ستیز با زمان می بیند:

آینه کج دیوار
عقربه ی ساعت را بر می گرداند
و قیافه ام را تاریک تر نشان می دهد.

پایان شعر، گسستگی او را از جهان اطرافش به شکلی ملموس می‌نمایاند:
بی خود نیست روزبخیرم را کسی نمی‌شنود
و هرچه روی شانۀ ام گذاشته بودم
افتاده است. (ص ۱۶)

مرگ در این شعرها تنها یک موضوع فلسفی یا اگزیستانسیالیست نیست، موضوعی هستی‌شناسانه و پرستیدنی است و این پرستش بانیایش فرقی اساسی دارد: هیچ‌گونه تسکین و آرامشی در آن نهفته نیست: مرگ به چندگونه اتفاق می‌افتد: دائماً جاری است؛ راه فراری است از یک زندگی بی‌هوده و بی‌معنی؛ غیابی است که از طریق آن زندگان و باقی ماندگان شاید به هشیاری برسند؛ شیپور آگاهی و برپاخیزی است بر علیه زندگی بی‌کی که سرشار است از تنهایی و عزلت و دل‌سردی و نومیدی؛ پیشاپیش حس زندگی و شادابی را از شاعر ربوده است.

به شعر "از - تا مرگ" که می‌رسیم، باز هم مرگ طنین بانگ شوم خود را در شعرهای کتاب هم چنان ادامه داده است اما این جا خط کسره که وجودش جایگزین واژه‌ای چون تولد است، نماینده‌ی یک پدیده‌ی مجهول و مرموز است. این خط کسره، نمودار چه مفهوم و چه واژه‌ای است که خود هم چون مرگ حضورش را مانند تابوتی بر سر آغاز شعری در این کتاب می‌گسترانده‌ی به این سان، بارها می‌بینیم که مرگ در عنوان‌ها و متن شعرهای این کتاب حقیقت تلخ و انکارناپذیر خود را تثبیت می‌کند.

هم‌پای مرگ، عجز و ناتوانی و درماندگی روانی او در برخی از این شعرها به وضوح مشهود است. در "بوف"، یکی از شعرهای غمناک این دفتر - رد پای تجربه‌ای ناگوار همچون سمی در کالبد این مجموعه، به چشم می‌خورد. این تجربه در برگزیده‌ی خاطره‌ای بسیار تلخ است که حال و گذشته‌ی او را به هم مرتبط می‌کند و کلیت زندگی‌اش را با سکونی کشنده می‌آمیزد. در این شعر او خاطره‌ی گرفتاری و درگیری‌اش را در یک زندان باز می‌گوید و بایبانی که سرشار است از تلخ‌کامی و اندوهگینی و خشمی فروخورده - که خود نیز هم چون زهری، جان خوش را از انسان می‌گیرد. شعر "بوف" خواننده را در برابر کابوسی زنده و در شرف یا استمرار وقوع قرار می‌دهد:

در حوصله‌ی هیچ‌چون و چرا

نیستم

خیره به در

با عجزی از تماشا

و گمشدگی

در شباهتی از نزدیک و ناممکن

و کابوسی که از آن رهانیستم

.....

نام‌ها را هوار می‌کشند

فریادی خفه

از صف می خزد

و در آهنی

پشت سر بسته می شود. (ص ۴۲-۴۱)

در این شعر، زندان تنها زندان یک وضعیت یا موقعیت حاضر نیست، زندگی و خاطره‌ی طی شده هم هست و در واقع باز تعبیری است برای کلیتی که تمام هستی شاعر را دربر می‌گیرد و زندگی او را از چند دوره‌ی پر التهاب و چندین واقعه‌ی مهیب می‌گذراند و به توقف و حبس و توقیف و توییح مجبور می‌کند. این حس ماندگی و واماندگی در شعر "آینه‌ی دوسو" نیز مستند است:

در آستانه‌ی توقف

مانده‌ام که باور کنم

آیارانده‌ام

وقتی جهان گذر گاهم

بین دو ایستگاه

پایان می‌یابد

روح راوی آونگ است مابین راندگی و ماندگی و موقعیت روحی او را این حالت بینابینی - که در واقع همان واماندگی است - بیان می‌کند. منصور در این کتاب شعری می‌نویسد که فریادهایش خفه شده است و گلایش در بند بغض و اندوهی بی‌پایان و کابوس کیفری ناسزاوار برای اوست.

البته بی‌انصافی است که این دفتر شعر را تماماً خالی از لحظه‌های درخشان و لطیف زندگی ببینیم و تنها از زاویه‌ی مرگ به آن بنگریم. منصور می‌تواند برای دقیقه‌ای چند از این اضطراب و دل‌شوره خود را خلاصی دهد و عاشقانه به جهان بیندیشد:

دریایی دیدنی

که تکمه‌ی پیراهنش را

باد صبحگاهی ربوده است

و بارندی دوره می‌کند

پرنده‌ی رامی را

در آب. (ص ۳۸)

و یا:

از هر سو می‌گذرم

خوشبو تر می‌شوم

چه سایه سار خنکی ست

این باغ،

این سروزیایی
که مرا می پاید.
از چند برگ کوتاه گذشته ام
از سایه تامه
وانگشتی تازه
که گل هارامی آراید. (ص ۳۳)

وقتی که عزیزی به طرزی ناگهانی و فجیعانه با مرگی خود خواسته ما را در برابر فاجعه ای غیرمنتظره قرار می دهد، ذهن نزدیکان اغلب طیفی از احساسات را می پیماید که از خشم و قهر می گذرد و به پشیمانی و به سرزنش خود و دیگری و دیگر چیزهای پردازد و نهایتاً هم به قبول و سوگواری می رسد که ناگزیر و طبیعی و حتی تسکین دهنده است.

اماراستی را که منصور با آن نقطه به این نقطه که مرگ خود خواسته است، می رسد و نقطه ی نیستی و نابود شدن خود را برمی گزیند، بی آن که عملاً در نظر بگیرد که این مرگ این گونه چه تأثیری بر عزیزان و نزدیکانش خواهد داشت. منتها من بر آنم که متأسفانه و بدبختانه این منصور نیست که مرگ را برمی گزیند، بل که بر عکس مرگ و مرگ اندیشی است که به شکل یک بیماری بسیار مزمن او را برمی گزیند و قربانی خود می کند. شاعر در درون یک تنهایی ژرف روحی به سر می برد و به این سان دیگر نمی تواند احساسات و تجربه ها و امیدهایش را به شکلی باز و بی تکلف و ساده و مستقیم در میان بگذارد. غرور زخمی او مانع از آن است که خود را از نقطه ی اعتراف به ناتوانی و هرج و مرج روحی به پذیرش آن و سپس به پیش روی به سوی بهبودی روحی و اشراف به نیرویی والاتر از نیروی درماندگی فردی - مثلاً تراپی گروهی یا حرفه ای رودررو - که قادر به کمک و نجات او خواهد بود، برساند. شکست روحی، آرمانی یا اندیشگی به ایجاد یک خلاء بزرگ در درون او منجر می شود که او را در سرایش سقوط قرار می دهد و از او شکاری ساده برای اژدهای مرگ خود خواسته می سازد. حس بی پناهی و دربه دری توأم با اضطراب و دلشورگی و پریشانی، بی آن که در بیرون خود به دنبال امداد و کمک از سوی دیگران باشیم، بالاخره هر کول راهم از پای در می آورد. لایه های گوناگون انکار و غرور و توهم، پيله ای ضخیم از نومیدی بر تار و پود شاعر می تند و او را از درون و آرام آرام بالاخره به شکل منفجر کننده ای، نابود می کند. این هم جنبه ی دیگری از تراژدی مرگ اوست. او در این شعرها به دنبال فریادرس، کمک، تشریک مساعی، یا مشورت نیست. هیچ گونه راه حل، مداوا، تراپی خصوصی یا عمومی در برابر او قرار نمی گیرد و در این تنهایی و بی کسی، هر گونه مفری بر او بسته می نماید و مرگ به هیئت فریبنده، قهار و مکار و در لباس مبدل خودکشی، تبدیل می شود به گریزی که لایه های گوناگون معنایی آن، دل و دماغ را از شاعر می رباید و خود را با صلابت و مکر بر زندگی پرنج و مملو از نشیب و فراز شاعر تحمیل می کند و در این میان شاعر و عزیزانش بازنده می مانند و مرگ برنده ی محض!

کلام آخر آن که در کل با آن نقطه، با تمام پوشش های بیانی و لفافه های ماهرانه ی لفظی و جذاب شعری اش به مثابه آخرین فریاد امداد خواهی شاعر است. آخرین دست و پنجه نرم کردن او با زندگی و شعراست. سند درماندگی و در عین حال استقامت اوست و خوب یا ناخوب یکی از بهترین یادگارهایی است که او برای عزیزان و دوستان و دوست دارانش بر جای گذاشته است و در شعر، دفتری است که بی دریغ غنای شعر منصور را در آخرین سال ها و ماه ها و روزهای عمرش با خواننده سهیم می شود. در اهدای این دفتر منصور بسیار بخشنده است اما حیف که او هیچ گونه بخشندگی و عطف رانست به خود روانمی دارد و عقوبتی سهمناک را بر نقطه ی پایان زندگی خود و بر خود ارزانی می دارد.